

راسکولنیکف

«آنقدر خاطره دارم که انگار هزاران سال زیسته‌ام...هیچ چیز به درازای روزی نیست که لنگ لنگان می گذرد/ آنگاه که زیر دانه های سنگین سال‌های برفی / ملال، این میوهٔ افسردهٔ دل‌مردگی / می گسترده به ابعاد جاودانگی»
شارل بودلر

طی چند ماه اخیر، پس از «برادارن کارامازوف»، «جنایت و مکافات» داستایفسکی را در مطالعه گرفته‌ام. هر چند سال‌ها قبل این دو رمان درخشان و ماندگار را خوانده بودم، درعین حال خواندن مجدداً آنها وقتی چهل سالگی را پشت سر گذاشته‌ای، لطف و صفای دیگری دارد. چند روزی است در حال و هوای راسکولنیکف دم می‌زنم، شخصیتی که به قول داریوش شایگان در کتاب «جنون هوشیاری»، مظهر شکاکیت و هوش است.

به روایت داستایفسکی، برای اینکه پیرزن رباخوار و خواهرش را از پای درآوری، لزومی ندارد آدم خونریز و سفاکی باشی، کفایت علل و عوامل متعدد و کم و بیش متعارفی در یک زندگی کنار یکدیگر قرار گیرد و از تو یک قاتل بسازد.

راسکولنیکف، شخصیت تو بر تو و پیچیده‌ای دارد. به‌رغم اینکه، او شبی هنگام قدم زدن در تنهایی با خود زمزمه می‌کند که انسان نفس‌زندگی و زنده بودن را دوست دارد و حتی در سخت‌ترین شرایط هم حاضر است به هر قیمتی بماند و نفس بکشد، در عین حال با خود می‌گوید دیگر نوبت رفتن و از میان رخت بر بستن پیرزن فرا رسیده بود و بیش از این نباید خود را در این باب اذیت کنم. در عین حال، راسکولنیکف نسبت به انسان‌های پیرامونی و گوشت و پوست و خوندار بی تفاوت نیستو بر آنها شفقت می‌ورزد؛ هم‌دل‌نگران دختر نوجوان مستی است که در پارک روی نیکمتم لم داده و مردی هوسناکانه در او چشم طمع دوخته، تا جایی که با آن مرد گلاویز می‌شود؛ هم‌دل‌نگران خواهر خویش است که به خاطر مشکلات و گیر و گرفت‌های او می‌خواهد ازدواج کند؛ هم اگر دستش برسد و آهی در بساط داشته باشد، از کمک کردن به این و آن دریغ نمی‌ورزد. به تعبیر دیگر، راسکولنیکف شیطان مجسم نیست و مرتکب کارهای نیک هم می‌شود. افزون بر این، او انسان متعمق و متاملی است و ملال‌انگیز و تکراری بودن زندگی روزمره را لمس کرده و بسان تماشاگری هوشیار و تیزبین، در اطرافیان خود و اینکه چگونه غافلانه، روزگار را سپری می‌کنند و مشغول امور متعارف و دنیوی خود هستند، نظر می‌کند. این نگرش راسکولنیکف، یادآور سخنان و اشعار نغز شوپنهاور و کیر که گارد و بودلر دربارهٔ «تجربهٔ ملال» است، ملالی که انسان را در چنبرهٔ خود گرفتار کرده و گویی گزیر و گریزی از آن نیست؛ که: «هم در تو گریزم»
ار گریزم.

برخی از فضیلت‌گرایان اخلاقی (virtue ethicists) معاصر، معتقدند امر خوب و بایستهٔ اخلاقی جز از انسان فضیلت‌مند سر نمی‌زند؛ به تعبیر دیگر رابطهٔ «اینهمانی» میان فضیلت‌مندی و خوبی از سویی و ردیلت‌مندی و بدی از سوی دیگر برقرار است. شخصیت‌هایی چون راسکولنیکف، کلیت این سخن و داوری را به چالش می‌کشند، چرا که به‌رغم بروز و ظهور رفتار ردیلالانه، از ایشان، کارهای روا و فضیلت‌مندانه هم سر می‌زند.

ظاهراً، انسان‌ها عوالم و شخصیت‌های توبرتو و لایه لایه و خاکستری‌ای دارند؛ تجربه زیسته آنها از تکثرو تنوع و رنگارنگی‌ای پرده برمی‌گیرد که به زحمت بتوان تمام آنها را ذیل مقولات و مفاهیمی معین و مشخص، صورت‌بندی کرد. مبالغه‌آمیز نیست اگر ادعا کنم، به همان میزان که به اقتضای کار و بارم از متون فلسفه اخلاق طی پانزده سال اخیر آموخته‌ام؛ با خواندن رمان‌های درخشان و برجسته، در کارگاه‌های انسان‌شناسی ژرفی شرکت جسته و با قلعه هزارتوی موجود دوپا بر روی این کره خاکی آشنا گشته و فراوان آموخته‌ام؛ که هیچ چیز جایگزین این ژانر بی بدیل در پی بردن به احوال انسانی و آشنایی بی واسطه با دقائق روحی و دغدغه‌ها و تلاطم‌های ژرف وجودی نمی‌شود.

اولین کتابی که سالها پیش در دانشگاه Warwick انگلستان در حوزه فلسفه اخلاق خواندم، Moral Vision، نوشته دیوید مک ناتون بود. در فصل آخر کتاب، او توصیه کرده، فیلسوف اخلاق برای درک بهتر و پخته‌تر از مقوله اخلاق و پیچیدگی‌ها و ظرافت‌های عالم انسانی، باید رمان بخواند. آن ایام اهمیت سخن را او، چنانکه باید در نیافتم؛ اکنون تصور می‌کنم به اهمیت آن پی برده‌ام؛ از این رو رمان‌خوانی، و شبخانه بدل به بخشی از برنامه زندگی و تجربه زیسته‌ام شده و جهانم را حقیقتاً فراخ کرده است.